

رستم در آثار مولانا

هادی حاتمی

دانشجوی دوره‌ی دکتری ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

چکیده:

در این مقاله ابتدا به کوتاهی به پیشینه‌ی ظهور عناصر اساطیری و حماسی در پهنه‌ی ادب صوفیانه و عرفانی فارسی و نیز به پیوند حماسه و عرفان اشاره می‌شود. سپس نقش و جایگاه رستم پهلوان شاهنامه در ذهن و آثار مولوی کاویده می‌شود. همچنین برداشت‌های عرفانی مولوی از این عنصر اسطوره‌ای و حماسی ایران نشان داده خواهد شد.

کلید واژه‌ها:

حماسه، عرفان، شاهنامه، رستم، نماد.

مقدمه:

با سیری در ادبیات فارسی می‌توان به تأثیر شاهنامه، این اثر سترگ حماسی زبان و ادب فارسی، پی برد. پهلوانان و اسطوره‌های شاهنامه که هر کدام در کلام فردوسی دارای معانی پر رمز و رازی هستند؛ از آن رو که در کلام جان‌فزای فردوسی جانی تازه یافته‌اند و جاودانه شده‌اند؛ در جهان شاهنامه نمی‌مانند و نازان و خرامان، در جان کلام دیگر شاعران راه جسته‌اند. به راستی شاهنامه به خاطر کلام استوار فردوسی و صداقت او در سرودن این اثر سترگ و نیز محتوای اخلاقی و دربرگیرندگی گوشه‌های درخشان تاریخ و فرهنگ ایران از دیر باز مورد توجه ایرانیان تیزویر بوده است. مردم ایران با داستان‌های شاهنامه و قهرمانان آن زندگی کرده‌اند و تأثیر این اثر سترگ در جای جای فرهنگ و هنر ایران زمین دیدنی است.

از میان عناصر اسطوره‌ای و پهلوانان شاهنامه، رستم نمودی دیگر دارد. رستم نمادی از یک انسان ایرانی است؛ او یک شخص نیست، یک شخصیت است و فشرده‌ای است از فرهنگ ایران که با پایمردی فردوسی در حماسه‌ی ملی ایران به اوج حماسه و پهلوانی رسیده و با کلام شاعران عارف پایش به عرفان باز شده و در این عرصه نیز قدر دیده و بر صدر نشسته است. در این میان، مولانا که آشنایی‌اش با شاهنامه غیر قابل انکار است، از زوایای گوناگون شخصیت رستم را بر رسیده و جلوه‌ی رستم در آثار مولانا از همه‌ی پهلوانان شاهنامه آشکارتر است.

پیشینه‌ی ورود رستم به ادبیات عرفانی و استفاده عارفان از اساطیر و عناصر باستانی ایران را باید در شعر پیشروان مولانا، سنایی و عطار جست؛ چنانکه سنایی می‌گوید:

چون ولایت‌ها گرفت اندر تنت دیو سپید رستم راهی گر او را ضربت رستم زنی
(سنایی، بی تا: ۶۹۵)

و نیز عطار در الهی‌نامه در حکایت «رهبان و شیخ ابوالقاسم همدانی»، گرفتار شدن بیژن در چاه افراسیاب و نجات او توسط رستم را با رنگی عرفانی، جلایی دیگر می‌دهد و رستم را پیری راهدان می‌داند که بیژن وجود انسانی را از چاه افراسیاب

نفس می‌رهند(عطار، ۱۳۸۷: ۳-۱۸۲).

در این میان مولانا به عنوان میراث‌دار فکر و فرهنگ ایرانی که زبان پارسی را تا آن سوی مرزها برده با هیچ کدام از پهلوانان شاهنامه به اندازه‌ی رستم دمخور و همدم نیست. مولانا رستم را نماینده‌ی فرهنگ ایران زمین می‌داند؛ همان‌گونه که فردوسی آفریدگار رستم او را گل سرسبد ایرانیان می‌داند و بدو عشق می‌ورزد. بی هیچ گزافه، رستم در نزد مولوی و فردوسی فشرده‌ی فرهنگ ایران است. در مورد رستم و فردوسی باید این نکته را افزود که به تعبیری رستم خود فردوسی است که رسالتش تحقق ارزش‌ها و آرمان‌های والای مردم ایران است و همیشه برای نبرد با تیره‌درونان و ناپاکان آماده است.

ویژگی‌های رستم

برای پی بردن به شخصیت رستم و آنکه چرا او فشرده فرهنگ ایران و گل سرسبد ایرانیان است، باید گفت: قهرمانان حماسه‌های اساطیری و پهلوانی ایران که نقش‌آفرین رویدادهای بزرگ رزمی و دلاوری در ادوار نخستین باستان کشور ما هستند، دارای مقامی مقدس و روحانی بوده و از قدرت‌هایی فوق انسانی برخوردارند... و می‌توان با مطالعه‌ی زندگی افسانه‌ای چنین پهلوانانی پی برد که ایرانیان عهد باستان چه تصویری از انسان کامل و انسان والا داشته‌اند. همچنین، جهان‌بینی آنان نسبت به دنیای خارج چگونه بوده است(رزمجو، ۱۳۶۸: ۴۳).

از میان پهلوانان و ابرمردان حماسه‌ی ایران، رستم جهان پهلوان ایران چهره‌ای ممتاز از دیگران دارد، تولد او غیرطبیعی است. رشد او شگفت‌انگیز است. در نوجوانی، دلاوری‌ها و در جنگ با تورانیان هنرنمایی‌ها می‌نماید. «این جهان پهلوان گذشته از برخورداری از نیروی خارق‌العاده جسمی و آشنایی با فنون رزم و دلاوری از نظر سجایای اخلاقی نیز مظهر کمال و تمامی است. او همه وقت خدای را پیش چشم دارد و پیروزی خویش را مرهون عنایت جهان آفرین می‌داند و جز او پشت و پناهی نمی‌جوید» (همان: ۴۵).

« از دیگر ویژگی‌های اعتقادی رستم این است که چون از گرفتاری‌ها رهایی می‌یابد و به موفقیت می‌رسد، خدای را شکر می‌گوید و در پیشگاه الهی به خاک می‌افتد و به سپاهیان ایران زمین نیز فرمان می‌دهد که پروردگار بزرگ را به خاطر پیروزی که نصیبشان کرده است، سجده‌ی شکر گزارند. او با آنکه بازوان و اندامی پولادین و اراده‌ای استوار دارد، در عین حال نازک‌دل و رحیم بوده، قلبش سرشار از محبت و نوع دوستی است و به واسطه‌ی این رقت است که پس از کشته شدن سیاوش بیهوش می‌شود» (همان: ۴۶-۴۷).

آزادگی، عدالت‌خواهی، حق‌جویی، بخشندگی، جوانمردی، خردمندی، دینداری، نیکوکاری، نیک‌نامی، راست‌کرداری، مردمی و دانایی و... از ویژگی‌های برجسته‌ی دیگری است که در سیمای معنوی این پهلوان و انسان بزرگ آرمانی حماسه‌های اساطیری و پهلوانی ایران دیده می‌شود.

رستم در ذهن و زبان مولانا

با این اوصاف که از رستم گفته آمد، عجیب به نظر نمی‌رسد اگر مولانا جلال‌الدین، بزرگ‌مرد تاریخ عرفان ایران، بیشتر از همه‌ی عناصر اسطوره‌ای ایران باستان از او یاد کند. هنگامی که از وطن دور افتاده، نامردمان معشوق او را از او ستانده‌اند، در آن لحظه که سخنان شیرین چون قند و چهره‌ی تابان معشوق را آرزو می‌کند، به دنبال همرازی است که شرح آن دهد که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش و از یاران همدل و همدم کسی را نمی‌یابد، آن‌گاه که از دست همراهان سست عناصر دلی پرخون دارد و در جستجوی ثابت قدمان در راه درستی و دوستی است، کسانی جز رستم دستان و شیر خدا علی مرتضی را نمی‌یابد تا دیدارشان را آرزو کند. با این آرزو نماد قهرمانی و پهلوانی و انسان آرمانی و دل‌خواه یک قوم و ستیغ‌قله‌ی حماسه‌ی ملی ایران زمین را در کنار بزرگ‌مرد عرفان اسلامی و انسان کامل جهان اسلام مولا علی علیه‌السلام، می‌نشانند:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۵۵)

این سخن مولانا که جان کلام عارفان و بزرگان ایران زمین در آن است، حکایت از آن دارد که مردمان ایران که رستم نماینده‌ی آنان است، از دیر زمان مردمانی خداجوی و خدادوست بوده‌اند. این بیت حکایت از عمق اشتراک حماسه و عرفان دارد. این بیت حکایت از آن دارد که ایران باستان و اسلام تضادی با هم ندارند و اگر تضادی احساس می‌شود، در کج فهمی ماست؛ به گونه‌ای که این کج فهمی، خیلی‌ها را به دوبینی دچار کرده است. ولی می بینیم که در گذر زمان مردمان پاک نهاد ایران زمین چگونه بین رستم و حضرت علی (ع) دوستی و یکدلی برقرار می‌کنند؛ به گونه‌ای که رستم فشرده فرهنگ ایران باستان و علی (ع) نماینده و مظهر اسلام، با هم آشتی دارند: «عوام ایران معتقد بوده‌اند... که رستم کمر بسته‌ی مولا علی است و به همین دلیل، در همه‌ی جنگ‌ها پیروزی از آن او بوده است و کسی نمی‌توانسته است پشت او را به خاک بیاورد. و اینکه رستم بر دست مولا علی به آیین اسلام مشرف شده است» (سرامی، ۱۳۷۲: ۶۶۳).

آری رستم در حماسه باقی نمی‌ماند، بلکه به پایمردی و روشن‌نگری عارفانی چون سنایی، عطار، و مولوی پا به قلمرو عرفان می‌گذارد و این نه تنها عجیب نیست، بلکه از دو جنبه توجیه‌پذیر است: نکته‌ی اول این که «زمینه‌ی گرایش اشراقی و روح عرفانی از قدیم‌ترین زمان در مردم ایران موجود بوده است و مضامین اوستا و شاهنامه دو گواه زنده برآیند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۱: ۱۶۴)، و نکته‌ی دوم که جان کلام در آن است، این است که حماسه و عرفان بر بنیادی مشترک یعنی ستیز ناسازها، شکل گرفته‌اند به سخن دیگر، حماسه‌ی ستیز دوناساز است در جهان برون و عرفان ستیز دوناساز در جهان درون (برای آگاهی بیشتر ر، ک: کزازی، ۱۳۷۲: ۱۹۶-۱۹۴). پس حماسه، جهاد اصغر است و عرفان، جهاد اکبر؛ هر دو جهادند و در هر دو، دو هم‌نبرد برابر هم قرار می‌گیرند و آوردی صورت می‌گیرد بین این دو قلمرو راهی است نغز و باریک که پیامبر گرامی اسلام آن را پایه‌ریزی کردند؛ آنجا که فرمودند: «قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهده العبد هواه» (فروزانفر، ۱۳۷۱: ۱۴) و می‌توان به بیان دیگر این گونه گفت که حماسه‌ی پهلوانی را به حماسه‌ی عرفانی راهی است

که از این راه رستم از قلمرو حماسه به سرزمین عرفان راه پیدا می‌کند و تا آنجا پیش می‌رود که در بیان عارفی چون مولانا جلال‌الدین در مثنوی، رستم و علی (ع) که هر دو در جهاد اصغر پیروزند، می‌توانند به جهاد اکبر هم بپردازند:

این جهاد اکبر است آن اصغر است هر دو کار رستم است و حیدر است
(مولوی، ۱۳۷۵، ج ۵: ۳۴۱)

به هر حال، «رستم و حیدر در اینجا، تمثیل راد مردان عرصه‌ی طریقت‌اند» (زمانی، ۱۳۸۵: ۱۰۳۹) و این نکته حکایت از این دارد که روح حماسه در آثار مولانا جریان دارد و از آن روست که «مثنوی را حماسه‌ای روحانی» دانسته‌اند (زرین‌کوب، ۱۳۶۶: ۱۲۱).

در غزلیات پرشور مولانا، این مسأله جلوه‌ی بیشتری دارد زیرا که در غزلیات با اوزان خیزابی، حماسی بودن روح مولانا نمود بیشتری دارد و خواندن آنها «ما را از ازدحام ضمیر گوینده به حیرت می‌اندازد. مثل اینکه روح به هیجان آمده‌ی مرغی محبوس خود را به سیم‌های قفس می‌زند، مخرجی جست‌وجو می‌کند و نمی‌یابد و صدای تصادم پر و بال وی با میله‌های فلزی به شکل این گونه غزل‌های حماسی در می‌آید، ولی نه حماسه‌ی بشرهای مغرور به گرز و شمشیر و نیزه نه... حماسه‌ای روحانی و دامنه دار، حماسه‌ای که روح بلند پرواز انسان منیع و برتر از انسان‌ها می‌سراید و قدرت خود را شرح می‌دهد» (دشتی، ۱۳۶۲: ۲۳۴).

پس، از این روست که مولانا در بیان مطالب عرفانی با اسطوره‌های حماسی خو گرفته و در ذهن و اندیشه‌ی او، رستم آن‌گاه رستم است که بتواند با نفس خود به جدال بپردازد و آن کس که چنین باشد، چونان رستم، شاه مردان و پهلوان پهلوانان است:

تو رستم دل و جانی و سرور مردان اگر به نفس لئیمت غزا توانی کرد
(مولوی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۲۳۸)

پس آنان که از جهاد اصغر پیروز برگشته‌اند، می‌توانند دعوی مردی داشته باشند و بر خصم درون نیز پیروز گردند نه آنان که چون ناتوانان به کنج خانه نشستند و یا

آنان که از میدان جنگ فرار کرده‌اند:

چو زخم تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر چه فرق حیز و مخنث ز رستم و جاندار
به پیش رستم آن تیغ خوشتر از شکر است نثار تیر بر او، لذیذتر ز نثار
(همان، ج ۳: ۳۶)

نکته‌ی مهم در این جاست که اندیشه و فکر عمیق و ژرف مولانا رستمی دیگر
زاییده است. رستم در آثار مولوی تولدی عجیب‌تر از تولد حماسه یافته است. اگر در
حماسه به رهنمونی سیمرغ رستمی متولد شد که ایران را نجات داد و شاهان ایران را
بر تخت استوار ساخت، در ذهن مولانا رستمی تولد یافت از گونه‌ای دیگر. رستم
مولانا، رستمی است که از این پس امید آن می‌رود که بیشتر با او آشنا شویم. رستم
در نزد مولانا «مردی شایسته‌ی وصال حق و درک عالم معناست» (استعلامی، ۱۳۷۲،
ج ۶: ۳۱۵). و نیز «مظهر قدرت و شجاعت» (زمانی، ۱۳۸۴: ۵۲۱)؛ چنان که در
مثنوی آمده:

چون غزا ندهد زنان را هیچ دست	کی دهد آن که جهاد اکبر است ؟
جز به نادر در تن زن رستمی	گشته باشد خفیه همچون مریمی
آن چنان که در تن مردان، زنان	خفیه اند و ماده از ضعف جنان

(مولوی، ۱۳۷۵، ج ۶: ۳۸۰)

و در تصویرهایی دیگر رستم این چنین است :

چند مخنث نژاد دعوی مردی کند رستم خنجر کشید سام نریمان رسید
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۱۹۹)

گر عقده‌ی این ساحره از پای جانم واشدی

بر کوری هر رهزنی صد رستم و صد مردمی
(همان، ج ۷: ۱۳۸)

رستمان امروز اندر خون خود غلطان شدند زالکان پیر را با قامت دوتا چه کار
(همان، ج ۲: ۲۹۹)

رستم پردلی است که عشق را می‌سزد، عاشقی ست در لشکر عشق سرآمد است:

طبل غزا برآمد و ز عشق لشکر آمد کو رستم سرآمد؟ تا دست برگشاید
 رعدش بغرد از دل، جانش ز ابر قالب چون برق بجهد از تن یک لحظه‌ای نپاید
 (همان: ۱۷۲)

در مثنوی مولوی، «رستمی» با یای مصدری را به معنی داشتن آن اوصاف
 خاصه‌ی روحانی آورده است (استعلامی، ۱۳۷۲: ۳۱۶):

مادگی خوش آمدت؟ چادر بگیر رستمی خوش آمدت؟ خنجر بگیر
 (مولوی، ۱۳۷۵، ج ۶: ۳۸۱)

و در جایی دیگر از مثنوی چنین آورده است:

پیش این خورشید کی تابد هلال با چنان رستم چه باشد زور زال
 (همان: ۴۵۵)

در معنی این بیت آورده‌اند که: «در برابر ذات حضرت حق هیچ موجودی توان
 عرض اندام ندارد، زیرا هر چه هست اوست» (زمانی، ۱۳۸۴: ۸۳۷) و «در این جا، این
 خورشید و چنان رستم همان نور عالم غیب است» (استعلامی، ۱۳۷۲: ۳۸۲).

از زیباترین تعبیراتی که مولوی از رستم دارد، همانا تعبیر پیر راهدان عشق است
 که مولوی با کنایه بدان اشاره دارد:

دل مدزد از دلربای روح بخش که سوارت می‌کند بر پشت رخس
 سر مدزد از سرفراز تاج ده کاو ز پای دل گشاید صد گره
 (مولوی، ۱۳۷۵، ج ۵: ۷۳)

زیبایی این دو بیت در آن است که مولوی از رستم با صفت تاج‌ده یا همان
 تاج‌بخش، که در شاهنامه صفت اوست، یاد می‌کند. او ولی خدا را در چهره‌ی رستم
 متجلی می‌بیند که از پای دل مریدان و انسان‌های دیگر صد گره باز می‌کند و
 گره‌گشای راه سلوک است؛ و این تعبیر از آن روست که رستم بارها گره‌های زندگی
 ایرانیان را با دلاوری و جانبازی خود گشوده است.

حکایت شیر خدا و رستم دستان به یکی دو مورد اختصاص ندارد. از زیباترین
 ابیاتی که در آن باز هم رستم و علی (ع) در کنار هم می‌نشینند در مثنوی مولانا

آنجاست که مولوی به ستایش حسام الدین می‌پردازد و زیبا و استادانه در توصیف آفتاب وجود حسام‌الدین داد سخن می‌دهد :

ای ضیاء الحق حسام دین و دل	کی توان اندود خورشیدی به گل
قصد کردستند این گل پاره‌ها	که پوشانند خورشید تو را
در دل گه، لعل‌ها دلال توست	باغ‌ها از خنده مالامال توست
محرم مردیت را کو رستمی؟	تا ز صد خرمن یکی جو گفتمی
چون بخواهم کز سرت آهی کنم	چون علی سر را فرو چاهی کنم

(مولوی، ۱۳۷۵، ج ۶: ۳۸۷)

در بیت چهارم، مولوی رستم را محرمِ مردیِ حسام‌الدین می‌داند « محرمِ مردی یعنی کسی که بتواند مراتب معنوی حسام‌الدین را درک کند» (استعلامی، ۱۳۷۲: ۳۲۱) که این کار از رستم بر می‌آید و می‌بینیم در بیت پنجم به زیبایی هر چه تمام‌تر نام علی (ع) را می‌آورد و با اشاره به سر فرو بردن در چاه، دردهای نهفته در دل آن بزرگ‌مرد را فرا یاد می‌آورد و باز هم علی (ع) و رستم جمع می‌شوند تا یادآور خوبی‌ها و نماد بزرگواری‌های انسانی باشند.

دلیلی دیگر بر قداست رستم در نزد مولانا هم‌نشینی با حمزه از مردان خدا و عمومی پیامبر است که چند بار در آثار مولانا با هم هم‌نشین می‌شوند و در کنار یکدیگر نماد جنگاوری و دلاورمردی قرار می‌گیرند و نکته اینجاست که حمزه از جهادگران در دو عرصه‌ی جهاد اصغر و اکبر است.

ای حمزه آهنگی وی رستم هر جنگی گریختی و سپر خواهی نک تیغ و سپر باری
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۵: ۲۸۸)

چرخ معلق چه بود کهنه‌ترین خیمه‌ی او رستم و حمزه که بود؟ کشته و افکنده‌ی او
(همان: ۱۸)

رستم زال ار بود و ز حمزه بیش هست در فرمان اسیر زال خویش
(مولوی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۵۰)

نمونه‌ی دیگری از تعبیرات زیبایی که مولوی از رستم دارد، آنجاست که در ذهن

مولوی دو رستم با هم روبه‌رو می‌شوند و ذهن مولانا رستمی دیگر را در مقابل رستم حماسه قرار می‌دهد. ویژگی مشترک رستم ذهن مولانا و رستم حماسه در این است که هر دو از ایران برخاسته‌اند. رستم ذهن مولانا تنها در جهاد اصغر پیروز نیست، بلکه در میدان جهاد اکبر نیز پیروز است؛ او کسی است که هفت خوان عشق را طی کرده است و در عشق، به مقامی والا دست یافته و آن چنان است که سالکان از نظر او همّت می‌طلبند و دم او در جانانشان چنان شوری می‌آفریند که رستم دستان را به ریشخند می‌گیرند:

و گر زالی از آن رستم بیابیدی نظر یکدم به حق بر رستم دستان صف اشکن بخندیدی
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۵: ۲۴۹)

و این رستم کسی نیست جز شمس تبریزی:
هر آن جانی که دست شمس تبریزی ببوسید

حیاتش جاودان گشتی و بر مردن بخندیدی
(همان: ۲۴۹)

آگاهی مولانا از داستان رستم کاملاً آشکار است چنانکه او در بیتی به دو نبرد رستم اشاره دارد یکی کشتن فیل در آغاز نوجوانی و دیگر کشتن شیر در هفت خوان؛ آنجا که می‌گوید:

مغز بری در غم؟ نغزی ببر بر اسد و پیل زن ار رستمی (همان، ج ۷: ۵۲)
و با آگاهی از این داستان‌هاست که در نظر او دل انسان عاشق و سالک طریقت در گذار از هفت خوان عشق و فراز و نشیب بیابان عاشقی، چونان رستمی است که جز او کسی یارای گذشتن از این وادی را ندارد:

بادیه‌ی هایل است راهِ دل و کی رسد؟ جز که دلِ پر دلی، رستم مردانه‌ای
(همان، ج ۶: ۲۴۵)

و در جایی دیگر نیز دل را رستم دستان می‌داند:
بانگ زدم من که دل مست کجا می‌رود؟ گفت شهنشه خموش جانب ما می‌رود
گفتم تو با منی، دم ز درون می‌زنی پس دل من از برون خیره چرا می‌رود؟

گفت که دل آن ماست، رستم دستان ماست سوی خیال خطا بهر غزا می‌رود
(همان، ج ۲: ۲۰۱)

پس، همان گونه که رستم در هفت خوان حماسه بی هیچ ترس و واهمه نقش
اصلی را بر عهده دارد، دل نیز در هفت خوان عاشقی پیشتاز اصلی است. اما گاه همین
دل رستم‌گون در مقابل عشق خونخوار مغلوب می‌شود؛ آنجا که می‌گوید:
عشق چو خونخواره شود، رستم بیچاره شود کوه احد پاره شود، آه چه جای دل من
(همان، ج ۴: ۱۱۴)

این نکته که دل، چونان جنگجو و پهلوان سر جنگ دارد، در شعرحافظ نیز به
لطافت این مسأله آمده:

در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است ز ابرو و غمزه‌ی او تیر و کمائی به من آر
(حافظ، ۱۳۷۳: ۲۴۵)

گاه رستم در شعر مولانا، به تنهایی رمز مردانگی، جنگاوری و پهلوان دلیر است،
برای نمونه:

گر زخم خوری بر رو، رو زخم دگر می‌جو رستم چه کند در صف دسته‌ی گل و نسرين را
(همان، ج ۱: ۵۵)

این خو که تو راست هر کسی جویان نیست هر چرخ ز آب جوی تو گردان نیست
هر کس نکشد کمان، کمان را زه نیست رستم باید که کار نامردان نیست
(همان، ج ۸: ۶۴)

پهلوان شد سوی موصل با حشم با هزاران رستم و طبل و علم
(مولوی، ۱۳۷۵، ج ۵: ۲۴۴)

بر خیال حرب خیز اندر فکر می‌کند چون رستم صد کر و فر
(همان: ۲۴۹)

زن چو عاجز شد بگفت احوال را مردی آن رستم صد زال را
(همان: ۲۵۲)

مولوی خود نیز در راه سلوک عاشقی جانباز است و برای این معنا، گاه خود را به رستم تشبیه می‌کند و گاه پهلوانی که رستم نیز از او در هراس است:

من رستمم و روحم، طوفان قوم نوحم سرمست آن صبوحم، آن فتنه را مشوران
(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۴: ۲۴۸)

رستم دستان و هزاران چو او بنده و بازیچه‌ی دستان ماست
(همان، ج ۱: ۲۹۲)

با رستم و زال تا نگویی از رخس و ز تازیانه‌ی ما
(همان: ۷۹)

هزار رستم دستان به گرد ما نرسد به دست نفس مخنث چرا زبون باشم
(همان، ج ۴: ۷۳)

مولانا رستم را پهلوانی می‌داند که در همه‌ی ابعاد رشد کرده به عنوان نمونه در جایی به گریه‌ی رستم که نشان‌دهنده‌ی بعد عاطفی اوست، اشاره می‌کند؛ مولوی در مرگ صلاح الدین زرکوب غزلی می‌سراید با مطلع:

قدر غم گر چشم سر بگریستی روز و شب‌ها تا سحر بگریستی
(همان، ج ۶: ۱۶۶)

تا آنجا که رستم -که در نزد مولوی نمادی از مردی پرتوان و کامل است- نیز در غم او گریان است:

رستم ار هم واقف استی زین ستم بر مصاف و کرّ و فر بگریستی
(همان: ۱۶۷)

در جای دیگر، مولوی رستم را نمادی از قدرت و رحمت می‌داند و آن‌چنان با رستم پیوند دارد که در شعر خود با حروف نام او بازی می‌کند، به قصد آن که بگوید جماعت مایه‌ی رحمت و سبب قدرت است:

چو ری با سین و تی و میم پیوست بدین پیوند رو بنمود رستم
یقین شد که جماعت، رحمت آمد جماعت را به جان من چاکر استم
(همان، ج ۳: ۲۳۷)

مولوی در جایی از غزلیات هنگامی که می‌خواهد «مسأله سنخیت و غریبی روح در این عالم را بازگو کند» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۴۴)، از رستم یاد می‌کند. او وقتی می‌بیند کسی را درد آن نیست که روزگار وصل خویش را باز جوید و رستم معنویت را درک کند، چنین می‌گوید:

چه داند ملک دل را تن پرستان؟ گدایان طبع سلطانان چه دانند؟
 یکی مشتی از این بی دست و پایان حدیث رستم دستان چه دانند؟
 (همان، ج ۲: ۸۱)

نتیجه:

با سیری در آثار جلال‌الدین این نکته آشکار می‌شود که مولانا با هیچ کدام از پهلوانان شاهنامه به اندازه رستم دمخور و همدم نیست. مولانا، با توجه به روح ناآرام و سرکشش با روح رستم جهان پهلوان در هم می‌آمیزد و او را به عنوان نماینده فرهنگ ایران زمین در کنار مظهر اسلام می‌نشانند، رستم در آثار مولانا حضوری چشم‌گیر و مؤثر دارد گاه در اوج قلّه‌ی حماسه و عرفان هم‌نشین مولا علی (ع) است و گاه در جهاد اصغر و اکبر همگام با آن بزرگوار؛ گاه هم‌نشین حمزه سیدالشهداست و گاه مردی شایسته‌ی وصال یار و پردلی که عشق را می‌برازد و گاه مولانا خود را رستمی می‌داند که با تمام توان در عشق قدم می‌زند و نیز گاهی با تکیه بر توان و قدرت بدنی نمادی از جنگاوری و پهلوانی است.

کتاب نامه:

- استعلامی، محمد. ۱۳۷۲. شرح مثنوی مولوی. جلد ششم. تهران: زوآر. چاپ دوم.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۷۱. نوشته‌های بی‌سرنوشت. تهران: آرمان. چاپ سوم.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۷۳. دیوان. تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: نیلوفر.
- دشتی، علی. ۱۳۶۲. سیری در دیوان شمس. تهران: جاویدان.
- رزمجو، حسین. ۱۳۶۸. انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی. تهران: امیر کبیر.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۶. سرّ نی. دوره ۲ جلدی. تهران: علمی. چاپ دوم.
- زمانی، کریم. ۱۳۸۴. شرح جامع مثنوی معنوی. جلد ششم. تهران: اطلاعات. چاپ هفتم.
- سرّامی، قدمعلی. ۱۳۷۲. از رنگ گل تا رنج خار. تهران: علمی و فرهنگی. چاپ دوم.
- سنایی، مجدود بن آدم. بی‌تا. دیوان اشعار. به اهتمام مدرّس رضوی. تهران: سنایی. چاپ چهارم.
- شمیسا، سیروس. ۱۳۷۲. گزیده‌ی غزلیات مولوی. تهران: چاپ و نشر بنیاد. چاپ سوم.
- عطار نیشابوری. ۱۳۸۷. الهی نامه. تصحیح شفیع کدکنی. تهران: سخن.
- فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. ۱۳۷۱. احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر. چاپ پنجم.
- کزّازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۷۲. رویا حماسه اسطوره. تهران: نشر مرکز.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۸۷. کلیات شمس. ۱۰ جلد. تصحیح فروزان‌فر. تهران: امیرکبیر. چاپ چهارم.
- _____ . ۱۳۷۵. مثنوی معنوی. ۶ جلد. تصحیح نیکلسون. تهران: توس.